

اختلافی از نوع سلیقه

یکی از مشکلاتی که رد پای آن در اغلب خانواده‌ها مشاهده می‌شود، وجود اختلاف سلیقه در امور مختلف زندگی است. از رنگ کردن مو و مدل آرایش زنانه و خرید لباس بگیریید تا خرید خانه و این‌که کجا و چطور باشد و خیلی موضوعات دیگر.



یکی از مشکلاتی که رد پای آن در اغلب خانواده‌ها مشاهده می‌شود، وجود اختلاف سلیقه در امور مختلف زندگی است. از رنگ کردن مو و مدل آرایش زنانه و خرید لباس بگیریید تا خرید خانه و این‌که کجا و چطور باشد و خیلی موضوعات دیگر.

به گزارش جام جم آنلاین، گاهی اوقات این اختلاف سلیقه‌ها به قدری جزئی و پیش‌پا افتاده است که با کمی گذشت و مهربانی می‌توان از کنار آن گذشت و مانع از هم پاشیدگی کانون گرم خانواده شد.

اما بعضی وقت‌ها کار چنان بیخ پیدا می‌کند که زن یا مرد پایش را در یک کفش می‌کند و به چیزی جز طلاق راضی نمی‌شود.

زن جوان تنها هفت ماه است که به خانه بخت رفته و به قول خودش هنوز زندگی‌اش شروع نشده، با شوهر و خانواده او مشکل پیدا کرده و به طلاق فکر می‌کند.

در اتاق مشاوره دادگاه خانواده می‌گوید: اینجا هستم چون دیگر بریده‌ام و نمی‌کشم. من و همسرم حتی در کوچک‌ترین مسائل با هم اختلاف سلیقه داریم و روزی نیست که در خانه جنگ و جدال نداشته باشیم.

از دو ماه پیش تصمیم به جدایی گرفته‌ام و امروز به دادگاه خانواده آمده‌ام تا دادخواست طلاق بدهم. شوهرم فرزند کوچک خانواده و بسیار نازپرورده و با این‌که 28 ساله است، اما رفتارهای بسیار بچه‌گانه و آزاردهنده‌ای دارد و انگار در 15 سالگی‌اش باقیمانده است.

او بسیار منفعت‌طلب است و برای این‌که به خواسته‌هایش برسد پا روی همه چیز می‌گذارد. به خاطر حس رقابت‌طلبی که در وجودش است، همیشه دوست دارد در هر چیزی اول باشد و همه به حرف او گوش کنند. خانواده‌اش هم مثل خودش هستند.

من و شوهرم در دانشگاه با هم آشنا شدیم و چون چند خواستگار داشتم و شوهرم هم حس رقابت‌جویی شدیدی دارد، به خاطر کم کردن روی خواستگارانم وارد رقابت شد و توانست بله را از من بگیرد و خلاصه ازدواج کردیم.

اما فکر نمی‌کردم تا این حد به مشکل بر بخوریم. مشکل من با شوهرم و خانواده‌اش اختلاف سلیقه‌ای است.

هر کاری می‌کنم و هر چیزی که می‌خرم، اگر از نظر من زیبا باشد، از نظر آنها زشت است. یعنی اگر همه از تغییری که کرده‌ام خوششان بیاید، از نظر شوهرم و خانواده‌اش تغییر بدی بوده است.

دو خواهرشوهر دارم از زمانی که ازدواج کرده‌ام، همین‌طور بکریز پشت سرم حرف زده‌اند و از کارهایم عیب و ایراد گرفته‌اند.

لباس تازه‌ای بخرم، از آن ایراد می‌گیرند و از نظر آنها قدیمی و از مد افتاده است. از بس ایراد می‌گیرند، چاره‌ای جز نپوشیدن لباسم ندارم.

سعی می‌کنند سلیقه‌شان را به من تحمیل کنند، اما سلیقه آنها را نمی‌پسندم. به خاطر آنها مجبورم لباس‌هایی بی‌بوشم که دوست ندارم.

به قدری روی من حساس هستند که حتی جرات ندارم موهایم را آن‌طور که دلم می‌خواهد کوتاه یا رنگ کنم.

شوهرم می‌گوید در خانواده ما رسم این است که زن بعد از ازدواج طبق میل خانواده شوهرش لباس بپوشد، نه هر چیزی که دلش می‌خواهد.

همان طور که خواهرانم لباس می‌پوشند و آرایش می‌کنند، تو هم همان‌طور باش. هرکاری که می‌خواهم انجام دهم، مدام نگرانم و دلشوره دارم که اگر شوهرم یا خواهرشوهرهایم ببینند، دوباره چه ایرادی می‌خواهند بگیرند؟ آن لحظه حس خیلی بدی پیدا می‌کنم.

اگر به مهمانی یا عروسی دعوت شویم باز هم داستان داریم. من خیلی اهل آرایش کردن نیستم و دوست ندارم در مهمانی‌ها جلب توجه کنم، اما شوهرم و خانواده‌اش می‌خواهند من از نظر لباس و آرایش متفاوت باشم؛ تازه لباس و آرایشی که آنها بپسندند، نه خودم.

ولی دوست ندارم و از این کارها خوشم نمی‌آید. تصمیم گرفته بودم به مادرشوهرم و همسرم بگویم اگر از لباس و پوشش من در مهمانی‌ها خوش‌تان نمی‌آید و خجالت می‌کشید، مجبور نیستید مرا با خودتان ببرید و از این به بعد دیگر در جشن‌ها شرکت نمی‌کنم، اما پشیمان شدم چون حوصله دعوا و جر و بحث نداشتم.

اختلاف سلیقه ما فقط در لباس و آرایش خلاصه نمی‌شود و ما در مسائل دیگر زندگی‌مان هم دچار مشکل هستیم.

من خیلی اهل گردش، سفر، سینما و تفریحات دسته‌جمعی هستم، اما شوهرم محیط آرام و دنج و بی‌سروصدا را ترجیح می‌دهد.

دوست دارد جلوی تلویزیون دراز بکشد و ساعت‌ها در سکوت برنامه‌هایش را تماشا کند. خب برای من این نوع زندگی خیلی خسته‌کننده است.

برای علایق من هیچ ارزشی قائل نیست. یک اخلاق عجیبی هم دارد. برای مثال تصمیم می‌گیرد کاری را همان لحظه انجام دهد، درحالی‌که من این‌طور نیستم و دلم می‌خواهد قبل از هر کاری برنامه‌ریزی داشته باشم.

من دوست دارم رنگ دیوارهای خانه‌مان متنوع باشد، اما او می‌گوید مگر مهدکودک است که دیوارها رنگارنگ باشد؟ همه جا باید یکدست باشد.

شوهرم موسیقی را دوست دارد، ولی من خوشم نمی‌آید. خیلی دلم می‌خواست شوهرم جلوی خانواده‌اش می‌ایستاد و نمی‌گذاشت این‌همه زور بگویند.

از بس با هم جنگ و دعوا داریم، نمی‌دانم محبت بین زن و شوهرها چه شکلی است و چطور دیگران بدون بحث و جدل با هم زندگی می‌کنند و بیرون می‌روند.

از نظر عاطفی نسبت به او سرد شده‌ام و حتی وقتی دلم می‌خواهد به شوهرم محبت کنم، احساساتم را کنترل می‌کنم و هیچ حرفی نمی‌زنم.

وقتی به شوهرم می‌گویم ما با هم اختلاف سلیقه داریم و بهتر است به یک مشاور خانواده مراجعه کنیم. با داد و فریاد در جواب می‌گوید چه اختلاف سلیقه‌ای؟ ما هیچ مشکلی نداریم و تو می‌خواهی حرف، حرف خودت باشد.

بارها از همسرم خواسته‌ام برای حل مشکل‌مان به مشاور مراجعه کنیم، اما زیر بار نمی‌رود. اگر می‌دانستم تا این حد با هم اختلاف سلیقه داریم، هرگز تن به این ازدواج نمی‌دادم.

لیلا حسین زاده